



ویژه نامه دهه اول محرم (۳)

ترسیمی از ولادت تا شهادت امام حسین (ع)

روبوشدن با حر و لشکریان او

چون به نزدیک کوه رسیدند، «حر بن یزید» با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما، و در برابر لشکر فرزند خیرالبشر صف کشیدند. حضرت فرمود: «سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند»، و اصحاب آن امام گرام در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند. چون آن منبع کرم و سخاوت، در آن خیل ضلالت، آثار تشنگی مشاهده نمود، اصحاب خود را حکم فرمود: «که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید، و خود به نفس شریف خود متوجه گردیده، ایشان را با اسبان، سیراب گردانید.»

چون وقت نماز ظهر داخل شد، حضرت، «حجاج بن مسروق» را فرمود: «اذان نماز گفت». چون وقت اقامت شد، سیدالشهدا با زیرجامه و نعلین و بالاپوش از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد، حمد و ثنای حق تعالی به جا آورد و فرمود: «ایها الناس، من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیک های شما پیایی به من رسیده، و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوایی نداریم، شاید خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند. اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید، پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید، و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان ها را شکسته اید و آمدن مرا ناخوشایند است، من به جای خود برمی گردم.» آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند.

حضرت، مؤذن را فرمود: «که اقامت نماز گفت»، و به حر گفت: «اگر خواهی با لشکر خود نماز کن.» حر گفت: «من نیز در عقب شما نماز می کنم.» حضرت امام حسین (ع) پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آن حضرت نماز کردند. بعد از نماز، هر لشکر به جای خود برگشتند. چون وقت نماز عصر شد، باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد، و بعد از نماز روی مبارک به جانب ایشان گردانید و خطبه ای ادا فرمود و گفت: «ایها الناس، اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید، موجب خشنودی حق تعالی از شما می گردد، و ما که اهل بیت رسالت و به علم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم، سزاوارتریم به خلافت و امامت از این گروه که به ناحق ادعا ریاست می کنند و در میان شما به جور و دشمنی سلوک می نمایند، و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رأی شما از آنچه به من نوشته اید، برگشته است، برمی گردم.» حر در جواب گفت: «به خدا سوگند که من از نامه ها و رسولان که می فرمایی، به هیچ وجه خبری ندارم.» حضرت، «عتبه بن سمعان» را فرمود: «خرجینی که نامه ها در آنجاست حاضر ساز.» چون خرجین را آورد، مملو بود از نامه های کوفیان بی وفا. حر گفت: «من اطلاعی ندارم بر این نامه ها، و از جانب «ابن زیاد» مأمور شده ام که چون تو را ملاقت نمایم، از تو جدا نشوم تا تو را به نزد ابن زیاد برم.» حضرت فرمود: «تا زنده ام، به این مذلت راضی نخواهم شد.» پس اصحاب خود را حکم فرمود سوار شوند. چون کنجاوه ها حرم محترم را بر شتران بستند، حضرت پا در رکاب سعادت درآورد و سوار شدند. چون خواستند که برگردند، لشکر مخالف بر سر راه آمده، مانع شدند. حضرت با «حر» خطاب کرد: «مادرت به عزای تو بنشیند، از ما چه می خواهی؟» حر گفت: «اگر دیگری نام مادرم را می برد، البته متعرض مادر او می شدم، اما در حق مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمی توانم آورد.» حضرت فرمود: «مطلب تو چیست؟» حر گفت: «می خواهم تو را به نزد پسر زیاد برم.» آن جناب فرمود: «من اطاعت تو نمی کنم.» حر گفت: «من نیز دست از تو بر نمی دارم.» و این گونه، سخنان در میان ایشان به طول انجامید. حر گفت: «مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم. اکنون

که به آمدن کوفه راضی نمی شوی، به راه دیگری به غیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به «پسر زیاد» بنویسم، شاید صورتی رو دهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم.

آن جناب به ضرورت از راه قادسیه میل به دست چپ کرد و روانه شد، و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند.^۱

ورود لشکر حق به سرزمین کربلا

چون صبح شد، فرود آمدند و نماز بامداد گزاردند. حضرت سوار شد و هر چند می خواستند به جانب دیگر بروند، لشکر «حر» ممانعت می نمودند تا آنکه به زمین کربلا رسیدند. حضرت پرسید: «این زمین چه نام دارد؟» گفتند: «این را کربلا می گویند.» چون امام مظلوم آن نام رنج کشیده را شنید، آب حسرت از دیده های مبارکش فروریخت و فرمود: این موضع کرب و بلا و محل محنت و رنج است، و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست.

در این حال، از دور سواره ای پیدا شد که به تعجیل به جانب ایشان می تاخت. چون به نزدیک رسید، بر حضرت سلام نکرد و نزد «حر» رفت و بر او سلام کرد و نامه «ابن زیاد» را به او داد. چون نامه را گشود، آن ملعون نوشته بود «که هر جا نامه من به تو برسد، «حسین» را فرود آور و او را در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد، و کار را بر او تنگ گردان، و باید که پیکم خبر به من آرود که تو اطاعت فرمان من کرده ای.» چون «حر» نامه آن لعین را خواند، مضمون نامه را در میان لشکر آن جناب ندا کرد. «یزید بن مهاجر» پیک «ابن زیاد» را شناخت. به او گفت: «مادرت به ماتم تو بنشیند، این چه پیام است که تو آورده ای؟» آن ملعون گفت: «اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام.» «ابن مهاجر» گفت: «بلکه معصیت پروردگار خود کرده ای و ننگ دنیا و آتش آخرت برای خود مهیا کرده ای، و امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حق ایشان می فرماید: «گردانیدم ایشان را امامان که می خوانند مردم را به سوی آتش، و در روز قیامت یاری کرده نمی شوند.»

پس «حر» در آنجا فرود آمد، حضرت فرمود: «بگذار که در نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد، فرود آییم.» «حر» گفت: «امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است، و با حکم او نمی توانم مخالفت بکنم.» زهیر بن قین گفت: «یا بن رسول الله! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند آمد.» حضرت فرمود: «من می خواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم، و ابتدا به ایشان جنگ نمی کنم.»

پس به ضرورت در آنجا فرود آمدند، و خیمه عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند، و به قول جمعی، روز چهارشنبه یا پنج شنبه، دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود، و به قول بعضی روز هشتم ماه محرم بود.^۲

۱. گزیده جلاء العیون، صص ۱۱۴ - ۱۱۷

۲. همان، صص ۱۱۷ - ۱۱۹